



## مروری بر رویکردهای مختلف تاریخ‌نگاری

# روایت‌های توراتی از ایران

با توجه به مبانی و چهره‌های برجسته‌ی آنها

در گفت‌وگو با شهروز زرنشاس

فلسفه تاریخ داریم. بعضی‌ها هم بحث از علم تاریخ می‌کنند. هر علم تاریخی هم به نحوی به گرایش‌های فلسفه تاریخ برمی‌گردد. فلسفه تاریخ غرب فلسفه‌ای است که تاریخ را یک جریان خطی می‌داند. بر مبنای مفهوم پیشرفت و ترقی همه چیز را توضیح می‌دهد. و غرب مدرن را معیار و میزان ترقی و پیشرفت فرض می‌کند. و بقیه را نیز نسبت به آن می‌سنجد. موازینی هم دارند که بر آن اساس بعضی را مترقی و

بعضی را مترجم می‌دانند و بر اساس همین، نسبت به تمام عالم قضاوت می‌کنند. منتهی همین تاریخ‌گرایش‌ها و جریان‌های مختلفی نیز داشته است که همه در ذیل همان فلسفه تاریخ و همان نگاهی که کانت و هگل و مونتسکیو و ولتر... پدید آوردند قرار می‌گیرند. این رویکرد به ایران نیز منقل شده است. اگر مینا را ۱۲۱۲ یا ۱۲۱۵ هجری قمری بگیریم که کتاب «تاریخ ایران» سرجان ملکم نوشته شد حدود ۱۳۰ سال است که در ایران این میراث برای ما طرح‌ریزی شده است و در ذیل آن گرایش‌های مختلفی پیش آمده است. نکته دیگر این که تاریخ عمومی [عام] رنوسی دارد که شاید در ذیل این رئوس، بحثی به نام تاریخ علم هم باشد. تاریخ اندیشه سیاسی هم باشد. و یک جا به اقتصاد هم بخورد. مثلاً در نظری که آقای کاتوزیان ارائه می‌دهد به اقتصاد سیاسی خیلی توجه می‌شود. یا مثلاً منظری که مارکسیست‌ها ارائه می‌دهند به نحو دیگری است. یا در منظری که ناسیونالیست‌های باستان‌گرا ارائه می‌دهند مفهومی مثل نژاد، قوم یا مفاهیم فرهنگی محوریت پیدا می‌کند. به این خاطر نمی‌توان گفت، این‌ها تاریخ تخصصی است یا عمومی. ولی بر همه حوزه‌ها اثر می‌گذارد

«تاریخ ایران» از موضوعات مهمی است که در دوران معاصر و خصوصاً سال‌های بعد از انقلاب، موضوع مورد علاقه بسیاری از نویسندگان منتسب به جریان‌های سیاسی-فکری در داخل و خارج کشور بوده است که از مناظر مختلف و با آراء مختلف به آن پرداخته شده است. این آراء امروزه مبنای تحلیل بسیاری از رویدادهای تاریخی و سیاسی کشور قرار گرفته است و مبنای قضاوت آیندگان در مورد ما نیز خواهد بود. شفاف‌سازی این موضوع و جریان‌هایی که به آن پرداخته‌اند و تا حدی اشخاص برجسته و مبانی که داشته‌اند، موضوعی است که در آینده نیز دنبال خواهیم کرد. استاد شهروز زرنشاس صاحب تالیفات متعدد از جمله کتاب «نگاهی کوتاه به تاریخچه روشنفکری در ایران از جماعت اهل نظر در این مورد می‌باشد».

ایران

در ایران معاصر رویکردهای مختلفی در ثبت تاریخ کشورمان وجود دارد. لطفاً در ابتدا اشاره‌ای به این رویکردهای مختلف داشته باشید.

بسم الله الرحمن الرحيم. با عرض تشکر از لطف شما و همه مسئولین نشریه وزین سوره. قبل از اشاره‌ای کوتاه به جریان‌های حدود یکصد سال اخیر تاریخ‌نگاری در ایران (ایران مدرن یا ایران شبه مدرن) توجه داشته باشیم که این جریان‌ها اکنون هم بر فضای تاریخ‌نگاری ایران حاکم هستند. از جریان‌هایی که خواهیم گفت دو جریان به نظر اصلی‌تر هستند که از هر کدام با محوریت یک شخصیت شاخص به توضیح آن جریان می‌پردازیم.

جریان‌های تاریخ‌نگاری مدنظر تنها به تاریخ عمومی می‌پردازند یا در حوزه‌های تخصصی دانش مثل سیاست و اقتصاد... هم قابل طرح هستند؟

منظور من تاریخ‌نگاری در حوزه‌ی عام است. ببینید ما در غرب یک

و سایه می‌اندازد و خیلی بحث و مهمی است.

قبل از این که دوران مدرن یا دوران شبه مدرن بر ما تحمیل بشود، یک میراث تاریخ‌نگاری داشتیم. این سنت تاریخ‌نگاری ماقبل مدرن چه در سرزمین ما، چه در بین ملت‌های دیگر، سنتی است که خیلی به جزئیات وقایع تاریخی توجهی ندارد؛ بلکه بیش‌تر تاریخ را از منظر عبرت و تأمل می‌داند. همان‌نگاهی که ما در قرآن عظیم هم می‌بینیم. چون همه چیز در مسیر قرب است. اما در تاریخ‌نگاری مدرن مسئله به کلی متفاوت می‌شود. در تاریخ‌نگاری مدرن محسوسات اصالت پیدا می‌کند. اصالت ناسوت است. دیگر ساحت‌های غیرناسوتی انکار می‌شود یا تغییر داده می‌شوند و توجه به جزئیات و ریز وقایع مهم می‌شود و عنصر اراده الهی، تقدیر الهی و عوامل غیبی از تاریخ کنار گذاشته می‌شود و به معنای، مثلاً اقتصاد، سیاست، اجتماعات و... تکیه می‌شود. در ایران هم با ورود استعمار مدرن در کشور ما و آغاز استیلائی آن، که از حدود دوران سلطنت فتحعلی شاه شروع می‌شود، این الگوی تاریخ‌نگاری مدرن پی‌ریزی می‌شود. اگر ملاحظه کنید در سال ۱۲۱۵ هجری قمری، یعنی سه سال بعد از آغاز سلطنت فتحعلی شاه قاجار یک هیئت انگلیسی به ایران می‌آید که شامل جی فریزر، جیمز موریه و یک سرمایه‌دار انگلیسی [سرهارد فورد جونز] است. این‌ها کسانی هستند که در واقع نخستین هسته‌های مخفی ماسونی را در ایران طراحی کردند. ما یک هسته‌های رسمی ماسونی داریم که در سال ۱۲۷۵ هجری قمری توسط میرزا ملکم‌خان تأسیس می‌شود. یک سلسله هسته‌های مخفی داریم که قبل از هسته‌های رسمی هستند که اتفاقاً روند بسیار تأثیرگذاری هم دارند و چه بسا از طریق همین هسته‌هاست که میرزا عسکرخان افشار ارومی و میرزا ابوالحسن‌خان ایلچی و میرزا صالح شیرازی جذب می‌شوند و به خارج برده و عضو ماسونی می‌شوند و در قرارداد ترکمنچای هم نقش ایفا می‌کنند. یکی از اشخاص مکتب این‌ها سرجان ملکم است که از جمله کارهایی که می‌کند طراحی یک الگوی تاریخ‌نویسی برای ماست. تمام تاریخ‌نگاری مدرن یا شبه مدرن یا به تعبیری تاریخ‌نگاری غرب زده‌ی ما ذیل این مدلی که او طراحی کرده نوشته می‌شود. حتی مدل‌های مارکسیستی هم تا حد زیادی از آن متأثرند. سرجان ملکم کتابی می‌نویسد به نام «تاریخ ایران» که اولین بار بحث ایران باستان را به شکل منسجم مطرح می‌کند و به نوعی به آن اصالت می‌دهد. از اینجاست که ما تدریجاً، نه ناگهانی، شاهد سه جریان عمده تاریخ‌نگاری در کشور هستیم.

۱- جریان تاریخ‌نگاری ماسونی لیبرالی که جریان اصلی است و به لحاظ زمانی هم تقدم دارد. چهره‌های مهم آن سرجان ملکم‌خان، جلال‌الدین میرزا، میرزا آقاخان کرمانی، آخوندزاده و حسن پیرنیا هستند. سنت ماسونی لیبرالی همان سنتی است که ناسیونالیزم باستان‌گرا را در ایران ترجیح می‌دهد. محور ایران باستان است. یعنی ناسیونالیزم شوونیستی و ناسیونالیزم باستان‌گرا در این زمان است که ترویج می‌شود. هدفشان جنگ با هویت اسلامی از طریق ناسیونالیسم ایران باستان است. در تاریخ‌نگاری ناسیونالیزم شوونیستی (باستان‌گرا) محور اصلی این است که اثبات کنند ایرانی‌ها قومی متفاوت از مردم بین‌النهرین هستند، یعنی می‌خواهند بین ایران و مسلمان‌های دیگر فاصله بیندازند و ریشه‌های نژادی مشترک بین ایرانی‌ها و غربی‌ها در ذهن‌ها ایجاد کنند. اینجاست که تئوری آریامحوری ظهور می‌کند. می‌خواهند بگویند که ایرانی‌ها قبل اسلام پیشرفته بوده‌اند. اسلام باعث افول و انحطاط مردم ایران شد. همین چیزی که همه‌ی شبکه‌های ماهواره ادعایش را دارند. این تئوری، آریامدار و آریامحور است. به لحاظ زمانی، سرجان ملکم‌خان اولین نفر است و بعد جلال‌الدین میرزا-شاهزاده قاجاری متوفی ۱۲۸۹ هجری قمری، صاحب کتاب نامه‌ی خسروان در سال ۱۲۸۵ شمسی-پس از او میرزا آقاخان کرمانی متوفی ۱۳۱۴ هجری قمری می‌آید که کتاب آیینی‌ی

سکندری او بسیار تأثیرگذار است و الگو می‌شود و تفصیلی‌تر از کتاب سرجان ملکم است.

از نخستین افرادی که استبداد شرقی را مطرح کرد آخوندزاده متوفی ۱۲۹۵ هجری قمری بود که آن را از غربی‌ها گرفته بود. این میراث در پیرنیا نقطه‌ی عطف دارد-حسن پیرنیا پسر مشیرالدوله بزرگ است که با حق دلالی امتیاز نفت داری را به انگلستان واگذار کرد -ایشان کتاب تاریخ ایران باستان را به دستور رضاشاه می‌نویسد. این کتاب با کمال تأسف ه هنوز هم مبنای تدریس ایران باستان در دانشگاه‌ها و سیستم آموزشی است. ایشان ایران باستان را در سه جلد می‌نویسد که البته تمام نمی‌شود و تا اواسط هخامنشیان می‌رسد. هنوز هم همه‌ی اشخاصی که درباره ایران باستان حرفی می‌گویند حاشیه‌نویسی بر این کتاب دارند.

سید حسن تقی‌زاده و عبدالحسین زرین‌کوب دنباله‌های همین جریان هستند. تقی‌زاده بر دوران بعد از اسلام متمرکز است اما نگاه همان نگاه ناسیونالیسم باستان‌گراست که به دوره بعد از اسلام انتقال داده می‌شود. در امتدادش ذبیح‌الله صفا از چهره‌های برجسته و یکی از ایدئولوگ‌های آن‌هاست. چهره‌ی بسیار تأثیرگذار در این جریان عبدالحسین زرین‌کوب است. در مورد عبدالحسین زرین‌کوب تصوراتی وجود دارد، و طرفداران زیادی نیز دارد، که امروز حرف زدن از او را دشوار کرده است. وی را باید یکی از آخرین حلقه‌های این جریان تاریخ‌نگاری ماسونی لیبرالی دانست، که حول ناسیونالیزم باستان‌گرا سامان پیدا می‌کند. شاید بتوان زرین‌کوب را مؤثرترین چهره این جریان در ۵۰ سال اخیر دانست. به نظر بنده از ذبیح‌الله صفا نیز مؤثرتر بوده است. زرین‌کوب خود را معتدل و متعادل نشان می‌دهد ولی وقتی عمیق‌تر به آثار زرین‌کوب در کتاب‌های مختلف نگاه کنید، می‌بینید که فراماسون است. بعد از انقلاب اسنادش نیز منتشر شد و خودش هم انکار نکرد. در تمام کتاب‌هایش به نوعی ماسونیسم را ترویج می‌کند. در تاریخ‌نگاری اسلام هم ماسونی است. نگاه ماسونی چه خاصیتی دارد؟

از خصیصه‌های مهم محوری که برای ایرانی مطرح می‌کند، این است که قوم ایرانی قومی اهل تسامح است. تسامح از اصول ماسونی است، یعنی حق و باطلی نداریم؛ جهاد نفی می‌شود. یک نوع انفعال است که منجر به حفظ سلطه می‌شود. بعد می‌گویند که این تسامح را کوروش به قوم ایرانی داده است؛ یعنی سرمنشاء تاریخ را کوروش می‌گیرد. معتقد است که تسامح کوروش می‌تواند جنگ بین طبقات را از بین ببرد. زرین‌کوب، عمده توجه خودش را روی تاریخ ایران بعد از اسلام قرار می‌دهد، منتهی عمدتاً تکیه‌اش بر این است که اصل تسامح فراماسونری را به عنوان شاخصه هویت ملی ما جا بیاندازد. یعنی بگوید که ما از اول ماسون بودیم، روح ما اصلاً ماسونی است.

در جاهایی که می‌تواند خیلی شدید به اسلام حمله می‌کند. رسماً به دین تحت عنوان خرافات حمله می‌کند و جالب این است که این مطالب او بعد از انقلاب بارها تجدید چاپ شده است. زرین‌کوب معتقد است که روح تسامح و فرصت‌طلبی ایرانی در عرفان ایرانی و ادبیات عرفانی ظهور کرده است و این را محور قوم ایرانی می‌داند و می‌گوید ما باید روی این تکیه کنیم. در کتاب از کوجه رندان حافظش، حافظی می‌سازد مرشد، مذبذب، گرفتار تردید، به قول یکی از فصل‌هایش در تردد بین مسجد و میخانه.

بعضی اساتید دیگر هم در دانشگاه‌ها دنباله رو همین جریان هستند؛ مثلاً رضا شعبانی با کتاب «مبانی تاریخ اجتماعی ایران»، و خانم شیرین بیانی که تاریخ ایران باستان را نوشته است، جزو دنباله‌روهای این جریان محسوب می‌شوند. آدمیت هم جزء همین جریان است اما بیشتر روی تاریخ معاصر تکیه می‌کند. نگاه فروغی به تاریخ هم تا حدی ذیل همین نگاه ناسیونال باستان‌گرا قرار می‌گیرد.

## ۱۴ دونگاه

در تاریخ‌نگاری مدرن محسوسات اصالت پیدا می‌کند. اصالت ناسوت است. دیگر ساحت‌های غیرناسوتی انکار می‌شود یا تغییر داده می‌شوند و توجه به جزئیات و ریز وقایع مهم می‌شود و عنصر اراده الهی، تقدیر الهی و عوامل غیبی از تاریخ کنار گذاشته می‌شود و به معنای، مثلاً اقتصاد، سیاست، اجتماعات و... تکیه می‌شود.

ناسیونالیسم باستانی سعی می‌کند که یک نوع هویت‌سازی بکند. این هم توسط تئوری‌های نظریه‌پردازان یهودی ایجاد می‌گردد. این نظر از دوران مشروطه زمینه‌ساز حکومت رضاشاه شد و ایدئولوژی رسمی رژیم پهلوی بود. این تفکر تا انقلاب اسلامی ادامه داشت. شعار جمهوری ایرانی تلاش برای احیای همین نظریه است.

۲- جریان دوم جریانی مارکسیستی است که آن هم ذیل همان فلسفه تاریخ غرب قرار می‌گیرد. این جریان نیز به نظریه ترقی و نظریه پیشرفت معتقد است و غرب مدرن را معیار و میزان می‌داند و اصطلاحاتی مثل مترقی و مرتجع و... را بر اساس همان ضوابط غربی قبول دارد. با این تفاوت که در مدرنیته به جای این که به سرمایه‌داری و لیبرالیسم توجه کند به مدرنیته سوسیالیستی توجه دارد. یعنی ایدئولوژی آنها فرق می‌کند ولی در نهایت مارکسیسم و لیبرالیسم هر دو ذیل مدرنیته‌اند. این جریان مارکسیسم را به جای مدرنیته لیبرالی و مدرنیته سرمایه‌داری ترجیح می‌دهد. افرادی این جریان در نگاه به تاریخ ملهم از اندیشه‌های استالینی هستند؛ یعنی سیر جامعه اشتراکی اولیه و بعد برده‌داری و فئودالی و سرمایه‌داری و سوسیالیسم و حرف‌هایی که امروزه به طور جدی محل تردید است. مدل متصلبی را در مورد تاریخ ایران و همه ملل بیان می‌کنند و سعی می‌کنند برای این حرف‌ها در همه ملت‌ها مصداق پیدا کنند. در صورتی که در مورد تاریخ ایران، این کار بسیار مشکل است؛ چرا که در تاریخ ایران اصلاً برده‌داری به معنای کلاسیک کلمه وجود نداشته است. حتی اسنادی که در مورد تخت جمشید وجود دارد نشان می‌دهد که کارگرهای مزدگیری وجود داشته‌اند، اما برده به معنای مفهومی که در یونان و روم وجود داشته در این‌جا دیده نمی‌شود. بنابراین اصلاً نیروی اصلی تولید برده نبوده است و این اساس تئوری جریان تاریخ‌نگاری مارکسیستی را دچار خدشه می‌کند. اما آن‌ها هر طور شده سعی می‌کنند برای این نظریه‌ها مصداق دست و پا کنند. مثلاً دیاکونوف در مورد «تاریخ ماد» کتابی مفصل نوشته و سعی می‌کند اثبات کند که ماد تمدن برده‌داری بوده و دوران هخامنشیان را دوران برده‌داری اعلام می‌کند. این جریان، ساسانیان را شروع فئودالیسم می‌داند. هر چند در ایران فئودالیسم هم به معنای غربی کلمه نداریم اما فئودالیسم به ما نزدیک‌تر است. مسئله مهم این است که هیچ‌کدام از اینها با تئوری مارکسیستی در باب تاریخ تطبیق نمی‌کند. نکته بعدی اینست که سیر تطور در غرب از برده‌داری به فئودالیسم و نهایتاً به مدرنیته و بورژوازی انجامیده است، در صورتی که ما چنین چیزی نداشته‌ایم. اگر اینها در اثر استعمار غرب نمی‌آمد ما با مدرنیته مواجه‌ای نداشتیم و اصلاً کاری به مدرنیته نداشتیم. بنابراین، این مدل هم مثل مدل قبلی یعنی مدل لیبرال ماسونی یک مدل تحلیلی است.

جریان دوم تقریباً از سلطان‌زاده شروع شده است. وی در اندکی پس از مشروطه یک مارکسیست طرفدار تئوسکی بود. او اولین روایت‌های تاریخی مارکسیستی در ایران را نوشت. بعد از او حزب توده میراث‌دار این جریان می‌شود. احسان طبری، محمدرضا فراهی، با مقداری تأمل فریدون شایان و امیر حسین آریان‌پور را می‌توان از چهره‌های این جریان دانست. آریان‌پور قبل از انقلاب از مارکسیست‌های رسمی و شناخته شده بود و همان حرف‌های چهارچوب‌های مارکسیست استالینی‌اش را مطرح می‌کرد. اما بعد از انقلاب به سمت حرف‌های نئولیبرالی و جریان سومی‌ها روی آورد. این چهره‌ها عمدتاً به ترجمه تکیه می‌کردند. ترجمه آثار روس‌ها مثل همان تاریخ ایران معروفی که کریم کشاورز ترجمه کرده است. تئوری‌پرداز اصلی این‌ها کمیتن بود. کمیتن تشکیلاتی بود که استالین برای سازماندهی تمام احزاب کمونیست در دست کرده بود تا آنان را تحت پوشش شوروی قرار بدهد. این کمیتن دست به تئوری‌پردازی هم می‌زد و بر اساس همان درک استالینیستی از نظریه مارکس در مورد

تحولات تاریخی که درک معروفی است سیر همه‌ی جوامع را از جوامع اشتراکی اولیه، برده‌داری، فئودالی و... تبیین می‌کرد. البته تئوری معروف مارکس اصلاً این مطلب را این‌گونه معرفی نکرده است ولی این‌ها این درک را حاکم کرده بودند. این درک کمیته‌ی از طریق همه احزاب کمونیستی که در کشورها باعث نوشتن کتاب‌ها و ترجمه‌ها می‌شد. این نگاه در ایران هم بود. و البته در ایران تفاوت‌هایی داشت.

۳- نظریه سوم که باز جریانی بسیار مهمی است و ما امروز خیلی با آن درگیر هستیم، جریانی جدیدی است که قبل از انقلاب سوابقی دارد، اما عمدتاً بعد از انقلاب ظهور کرد. نظریه‌ای است که ادعا می‌کند که در ایران همه مشکلات برمی‌گردد به یک سنت سیاسی اجتماعی خاص تحت عنوان استبداد شرقی. اگر ما به پیشینه این ادعا برگردیم، مشاهده می‌کنیم که هرودوت به نوعی چنین حرفی زده است و معتقد بوده که ایرانی‌ها مستبد هستند و خودشان در جنگ با ایرانی‌ها آزادی خواهند. منتسکیو این مسئله را به طور جدی مطرح کرده و می‌گوید که شرق اساساً استبدادی است و نمی‌تواند آزادی را بپذیرد و آزادی در آن امکان تحقق ندارد. هگل نیز چنین تعبیری دارد. این‌ها نگاه‌های نژادپرستانه‌ی غرب‌محوری دارند و مدل غرب را مبنا می‌گیرند و بعد بر این مبنا شرق را منتهی می‌کنند که شرق در دوران کودکی تاریخ است و بلوغ ندارد و چون فردیت به شکل مدرنش نیست پس در شرق آزادی وجود ندارد.

### یعنی همان‌نگاه‌مستشرقانه؟

مستشرقین این نگاه را تا حدود زیادی را دارند و اصلاً آمده‌اند که ما را تحقیر کنند. اما نکته مهم این است که این حرف‌ها را این‌ها از کجا گرفته‌اند؟ غیر از منتسکیو که این بحث را در قرن ۱۹ مطرح کرد شخصی در نام مورگان کتابی نوشت تحت عنوان جامعه باستانی، که مارکس در دهه ۱۸۵۰ خیلی از این کتاب متأثر شد. این کتاب هر چند در مورد بسیاری از دولت‌های شرقی به هیچ وجه صدق نمی‌کرد، ولی آن زمان مورد توجه قرار گرفت. مورگان معتقد بود که شرق دچار یک نوع کم‌آبی است و این موضوع موجب می‌شود که مردم نتوانند به صورت خودکار و خودکفا کشاورزی کنند و نیازمند هستند تا دولت برایشان سیستم‌های آبیاری راه بیندازد؛ یعنی قنات راه بیندازد و آب‌های محدود را هدایت و کنترل کند، و به آن نظم بدهد، این قضیه موجب قدرت شاه می‌شود و شاه تبدیل به قدرت مطلقه می‌شود و هیچ نوع نظامی میانی یا مدنی یا نظام‌هایی که شاه را محدود کند وجود ندارد؛ یعنی جوهر تزیین این است. مارکس این را در دهه ۱۸۵۰ پذیرفت. هر چند بعداً در ۱۸۷۰ و مخصوصاً بعد از آشنایی‌اش با روسیه چون در رابطه با روسیه هم همین حرف‌ها را می‌زنند نظرش عوض شد و این تزیین را بیان کرد که در روسیه این ظرفیت وجود دارد که همین کمون‌هایی روستایی که آن‌ها محکوم می‌کردند، زمینه جهش برای عبور از سرمایه‌داری شود. البته نگاه مارکس هم در نهایت در ذیل پارادایم مدرنیته و نظریه ترقی است و بر اساس همان پارادایم در مقطعی از استعمار دفاع می‌کرد. بعد شخصی به نام ویت‌فولگ آمد و روی همین تزیین‌های ۱۳۵۰ مارکس تکیه کرد و این را مبنا یکی دستگاه تئوریک قرار داد تا شرق را توضیح بدهد. و این جریان سوم متأثر از همین ویت‌فولگ هستند. همایون کاتوزیان با تئوری معروف استبداد ایرانی، احمد اشرف و احمد سیف، عباس میلانی، بازرگان و آبراهامیان چهره‌های این جریان هستند. محور بحث کاتوزیان تکرار همان حرف‌های منتسکیو و ویت‌فولگ است. تنها در یک شکل تئوریزه شده و سامان یافته و قالب جدید. جوهر حرفش اینست که ایران جامعه‌ایست خشک و گرفتار کم‌آبی و جامعه‌ای که در آن امکان شکل‌گیری یک طبقه اشراف وجود نداشته و نهاد‌های مدنی وجود ندارند تا شاه را کنترل کنند؛ بنابراین تمام قدرت دست شاه است و او

### دو نگاه

در تاریخ‌نگاری ناسیونالیسم شوونیستی (باستان‌گرا) محور اصلی این است که اثبات کنند ایرانی‌ها قومی متفاوت از مردم بین‌النهرین هستند، یعنی می‌خواهند بین ایران و مسلمان‌های دیگر فاصله بیندازند و ریشه‌های نژادی مشترک بین ایرانی‌ها و غربی‌ها در ذهن‌ها ایجاد کنند. این‌جاست که تئوری آریا‌محوری ظهور می‌کند. می‌خواهند بگویند که ایرانی‌ها قبل اسلام پیشرفته بوده‌اند.

طراحی شده است. این نظر مفروضاتی دارد از جمله اومانستی بودن، نگاه کاملاً زمینی و غیردینی، نگاه به عوامل اقتصادی و اجتماعی، نگاه غیر رمزگرایانه و غیر باطنی. در مورد ایران هم ویژگی‌های همان نگاه باستان‌گرایی شومینیستی است که گفته شد.

### تئوری آریایی‌ها توسط چه کسانی و در چه زمانی مطرح شد؟

این مفهوم آریایی را اولین بار یک یهودی به نام مارکس مولر که همکار کمپانی هند شرقی و مشاور ملکه ویکتوریا است، در کتابی مطرح می‌کند. در کنارش یهودی دیگری با نام جیمز دارمستر در کتاب مطالعات ایرانی حدود ۱۸۸۳- مفهوم قوم آریایی‌ها یا نژاد آریایی را مطرح می‌کند.

تئوری آریایی در دنیا یک تئوری تقریباً منقرض شده است. حال چرا ظهور می‌کند؟ این تئوری قبل از این تاریخ، در خود غرب مطرح نبوده است. این نظر را بعداً می‌سازند، و بعد که ساخته می‌شود برای آن دنبال شواهد می‌گردند. برای این کار، در کتیبه‌ها دست می‌برند. تحریف می‌کنند، عباراتی اضافه می‌کنند، در ترجمه‌ها به وفور دست برده‌اند، آن‌ها را جابه‌جا می‌کنند. این حرف خود غربی‌هاست. چون جریان‌ی در غرب مخالف این‌هاست، و آنها هستند که افشا می‌کنند. کسانی مثل خانم کومری، نیرگسوندی، اشمیت، نانسیدمان. این تئوری‌ها را زیر سوال می‌برند. و معتقدند که تئوری آریا محوری قابل اثبات نیست. آقای شاهپور رواسانی در کتاب «اتحادیه‌ی مردم شرق» می‌گوید سه عکس از پاسارگاد گرفته می‌شود، در یک عکس کتیبه وجود دارد و در دو تا عکس دیگر کتیبه نیست!

نمونه‌ی دیگری شهمین پاسارگاد است که می‌گویند قبر کوروش است. آنجا کالبدشکافی شده، استخوان دو تازن بیرون آمده است. اصلاً کوروشی وجود ندارد. اگر به روایت خود این آقایان گوش بدیم، اینها می‌گویند کوروش در جنگ با ماساژت‌ها کشته شد و چون پادشاه ماساژت‌ها زن بود و پسر پادشاه ماساژت‌ها توسط کوروش کشته شده بود، این زن حرکتی شبیه حرکت هندجگر خوار انجام می‌دهد. یعنی بدن کوروش را تکه تکه می‌کند سر کوروش را هم جدا می‌کند. کوروش اصلاً جسدی نداشته که از آنجا بخوانند منتقل کنند و در پاسارگاد بگذارند و برای آن مقبره درست کنند!

تا حدود صد سال پیش بین مردم معروف بوده که پاسارگاد، قبر مادر سلیمان است. و این نظریه که آنجا قبر مادر سلیمان است با استخوان‌هایی که بیرون آمده هم سازگارتر است. از طرف دیگر هم می‌دانید که آنجا نفوذ انبیا بنی اسرائیل خیلی زیاد بوده است. این‌ها دروغ‌های فراوانی ساخته‌اند. بخش مهمی از اسناد تاریخی ما در بایگانی‌های آن‌ها خاک می‌خورد و اجازه نمی‌دهند حقیقت روشن شود. البته این مسئله فقط برای ما نیست پانتورانیسم هم همین است. و جالب است که تمام طراحان این تئوری‌ها یهودی‌اند. یعنی پانتورانیسم را هم یهودیان ساختند. اصلاً آرمینیوس وامبری که خاطراتش در انتشارات علمی-فرهنگی چاپ شده است. یک یهودی اهل مجارستان در خدمت سازمان اطلاعات انگلیس و از کمپانی هند شرقی است. این آدم تئوری پانتورانیسم را ارائه می‌دهد. ایشان اصطلاح توران را از شاهنامه می‌گیرد توران در شاهنامه جزء ایران است جزء انیران نیست و آن را یک نژاد می‌کند و بر اساس آن پان‌ترکیسم را می‌سازد بعد لئون کوهن فرانسوی که آن هم یک یهودی است، شروع می‌کند به نوشتن کتاب پان‌ترکیسم. در عراق و بعضی جاهای دیگر نیز به همین شکل.

### هدف نظریه‌پردازان آن‌چه بود؟

هدف چیست؟ تجزیه‌ی خاورمیانه؛ یعنی جهان اسلام از نظر فرهنگی

همه کاره است و این را در مقابل جوامع غربی قرار می‌دهد، مخصوصاً در مقابل انگلستان که در آنجا اشرافی وجود داشته، قانون و نظام‌های مدون وجود داشته که همیشه شاه را کنترل می‌کردند.

### آیا درست است که بگوییم امروزه دیگر مدل اول و سوم، دقیقاً به شکلی که فرمودید وجود ندارد و هر دوی آن‌ها به تئولیر تبدیل شده‌اند؟

خیلی از مارکسیست‌ها در این نو نگاه‌ها تعدیل و مستحیل شده‌اند. این نگاه را می‌شود یک نگاه تئولیرالی در مورد ماهیت انقلاب دانست. که باز هم ماهیت ماسونی و ضد انقلاب اسلامی دارد ولی جدید طرح شده است. حداقل در ایران طرح شدنش جدید است.

### آیا چهره‌های مهم دیگری هم این جریان دارند؟

تئورسین برجسته دیگری که اینها دارند احسان طبری است که کتاب «جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران» را دارد و جلد دومش بحثی راجع به فروپاشی نظام زمین‌داری سنتی دارد. جلد سومش هم بحث جامع رضاشاه است. این تقریباً جزء اصلی‌ترین کارهای احساس طبری است که از یک منظر مارکسیستی نگاه کرده است ولی مقداری سعی کرده است از چهار چوب‌ها و الگوها که حزب توده اجازه داده عدول کند. مقداری هم برجسته کردن عناصری از فرهنگ ایران باستان در کار ایشان دیده می‌شود، اما نه به شکل ناسیونالیستی.

محمد رضا فشاهی قبل از انقلاب کتاب تحولات فکری اجتماعی در جامعه فئودال ایران را نوشت و تحلیلی از تحولات اجتماعی در جامعه به تعبیر خودشان فئودالی ایران بر اساس الگوهای مارکسیستی ارائه داد. آن‌هم در حدی که رژیم شاه اجازه می‌داد. اما ویژگی منفی خیلی عمده در کنار نگاه اساساً کلاسیک مارکسیستی ایشان، این بود که به جنبش باییت و بهائیت بسیار توجه و ابراز علاقه کرد. مثلاً جنبش باییت را با جنبش پروتستانیزم مسیحیت مقایسه می‌کند. و نقش روسیه و انگلستان در راه انداختن بایب‌گری نادیده می‌گیرد. در حالیکه این جنبش، جنبش اصلی نبود بلکه یک توطنه سازمان یافته بود. ایشان کتابی دارد به نام «واپسین جنبش قرون وسطی در ایران» در صورتی که ما مدرنیته‌ای نداشته‌ایم، رنسانسی نداشته‌ایم که اینها بخواهند عصر روشنگری ما باشند. یکی دیگر از این افراد فریدون شایان است که کتابی که مورد تاریخ ایران باستان دارد که مقداری متفاوت از موضع رسمی آن زمان در مورد تاریخ ایران باستان است. بخصوص حرف‌هایی در مورد کوروش دارد که کمی خلاف عادت دوران پهلوی است درباره اینها زیاد صحبت نمی‌کنم چون اکنون در ایران قدرت زیادی ندارند.

### کسروی در کدام جریان‌ها قرار می‌گیرد؟

کسروی در جریان اول قرار می‌گیرد، جزء نخستین ایدئولوگ‌های تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی است. ناسیونالیست شدیدی است. منتها نوع نگاه ناسیونالیستی‌اش به اندازه پیرنیا سطحی نیست. عمده حرف‌هایش از گزنفون است. البته گزنفون در تاریخ اعتباری ندارد.

### اشاره فرمودید که الگوی تاریخ‌نویسی راسر جان ملکم تدوین کرده است، توضیح بفرمایید که مبانی نظری تاریخ‌نگاری او از کدام سبک‌ها و پای‌بر گرفته شده و در ایران چه ویژگی‌هایی به خود گرفتار است؟

به لحاظ مبانی نظری می‌شود گفت نگاه وی متأثر از جریان فلسفه تاریخ غرب است. اگر مدل فلسفه تاریخ غرب را نگاه کنیم این‌ها یک جریان فلسفه تاریخ دارند که در نظرات هردر، ولتر، گوته، کانت و هگل و...

### دو نگاه

نظریه سوم که باز جریان بسیار مهمی است و ما امروز خیلی با آن درگیر هستیم، جریان جدیدی است که قبل از انقلاب سوابقی دارد، اما عمدتاً بعد از انقلاب ظهور کرد. نظریه‌ای است که ادعا می‌کند که در ایران همه مشکلات برمی‌گردد به یک سنت سیاسی اجتماعی خاص تحت عنوان استبداد شرقی.

تجزیه بشود. و ما برگردیم به ریشه‌ها و هویت‌های تقلبی که برای ما ساخته‌اند. می‌خواهند هویت اسلامی پاک شود. هدف فقط این است. و بعد با نظریه آریا محوری بین ما و اسرائیل، بین ما و غرب رابطه برقرار کنند. طراحان این نظریه می‌خواهند، یک پیوند نژادی بین ایرانی‌ها، هندی‌ها و هند آن موقع تحت سلطه انگلستان بود و غربی‌ها ایجاد کنند.

یعنی ما فکر کنیم که ما پسرعموهای هندی‌ها و یا پسرعموهای غربی‌ها هستیم و هویت‌مان هم از بقیه منطقه جداست. اصلاً می‌گویند ما از آن‌ها بودیم که یک مدت اسلام فاصله انداخت و ما دوباره برمی‌گردیم. خانم بیزانت از طراحان این نظریه می‌گوید که بشر پنج تمدن ساخته است که هر پنج تمدن آریایی هستند. تمدن هند، بین‌النهرین، ایران، روم و آخرین تمدن، غرب کنونی است. و این‌ها یک جریان تکمیل‌کننده همدیگر هستند. یعنی غربی‌ها ادامه ما هستند و ما پیشینه آن‌ها هستیم و صورت کامل تمدن، غرب مدرن است. بعد می‌گوید که این تمدن رسالت جهانی دارد. اکنون انگلستان رسماً می‌گوید، انگلستان و آمریکا باید بر جهان حکومت کنند؛ چون این‌ها تمدن‌های جهان‌سازند. چون به نژادی تعلق دارند که تمدن‌ساز است و حکومت کردن حق این‌هاست؛ یعنی اساساً استعمار را پایه‌ریزی می‌کنند. تئوری آریایی‌ها چند هدف دارد. ایران را از منطقه جدا کند، از اسلام جدا کند، از اعراب جدا کند، و بعد ایران را به غرب و به هند ببیند.

## دو نگاه

تا حدود صد سال پیش بین مردم معروف بوده که پاسارگاد، قبر مادر سلیمان است. از طرف دیگر هم می‌دانید که آنجا نفوذ انبیا بنی اسرائیل خیلی زیاد بوده است. این‌ها دروغ‌های فراوانی ساخته‌اند. بخش مهمی از اسناد تاریخی مادر با یگانی‌های آن‌ها خاک می‌خورد و اجازه نمی‌دهند حقیقت روشن شود.

است. این از آن مغالطه‌های اساسی است که کار یهود و صهیونیست‌هاست و از آن مغالطه‌هایی است که فقط افراد غافل و جاهل را فریب می‌دهد.

## تئوریسین‌های غربی خودشان استنادشان به چه منابعی است؟ آیا همان کتیبه‌هایشان است؟ دست‌بندی منابع خود نظریه پردازان غرب چیست؟

یک مقدار به حرف‌های گزنفون تکیه می‌کنند که درباره‌ی کورش و هخامنشیان زده است. از اصطلاح آریایی هم که در اوستا است، استفاده می‌کنند. به کتیبه‌ها هم استناد می‌کنند. که اگر کلمه آریایی در آن‌ها آمده باشد باز بحث است در آن. حتی اگر حرف آن‌ها را نیز قبول کنیم که در زبان سانسکریت آریایی به معنای اصیل و نجیب و شریف است، باز دلیل نمی‌شود که وقتی آنجا می‌گوید آریایی مقصودش یک نژاد باشد. در واقع هیچ بنیادی ندارد. در کتاب‌هایی مثل کتاب‌های زرین کوب می‌توان این مدل‌ها را پیدا کرد؛ اما تئوریسین‌هایی که به صورت رسمی قائل به این مدل‌ها باشند وجود ندارند. البته افرادی همچون رضا شعبانی و شیرین بیانی این حرف‌ها را تکرار می‌کنند که می‌توان گفت به نوعی همان تئولیبیرال می‌باشد؛ یعنی مدل اول و سوم به اقتضاء زمان و مقابله با انقلاب اسلامی به تئولیبیرال تمسک جست‌هاند.

## با این اوصاف، آیا تئولیبیرال‌های بیشتر به تاریخ معاصر توجه داشته‌اند؟

نه؛ روی تمام تاریخ ایران دست گذاشته‌اند. به‌طور مثال کاتوزیان کتابی در مورد تاریخ ایران به زبان انگلیسی نوشته است که تمام تاریخ ایران را بر اساس مدل خود تفسیر نموده است؛ یا دیگرانی همچون احمد سیف و احمد اشرف. احمد سیف کتابی در مورد چرایی عدم انباشت سرمایه در ایران نوشته است.

## چه تفاوتی در نگاه لیبرال کلاسیک و تئولیبیرال وجود دارد؟

بیه نظر من تفاوت خاصی وجود ندارد؛ هر دو در غایت یکسان بوده، بستر ساز امپریالیسم و سلطه لیبرالیسم مدرن و تخریب‌گر هویت ما هستند. البته به تفاوت‌هایی جزئی می‌توان اشاره نمود؛ تئولیبیرال نگاه واقع‌بینانه‌تر به ایران باستان داشته و اغراق‌ها را تا حدودی کنار گذاشته است. شاید هم یکی از دلایل آن، کاهش تأثیر آن باشد. دیگر این که با کمی تعدیل به وقایع دوران پهلوی می‌پردازد و به اقتضاء زمانه چهره‌ی انتقادی ملایمی به خود می‌گیرد.

## این سه نحله در روش تاریخ‌نگاری به نوعی مبتنی بر اندیشه‌ی ترقی و پیشرفت‌گرا می‌گیرند؛ آیا تنها همین سه نحله رادر تاریخ‌نگاری ایران داریم و این که تاریخ‌نگاری‌های دیگری به‌طور مثال ذیل روش تاریخ‌نگاری فوکویاروش آنال وجود دارند؟

روش آنال زیرمجموعه‌ی اندیشه‌ی ترقی‌گرا می‌گیرد. نگاه فوکو تاریخی نیست، اما برخلاف ادعایش که تاریخ را انکار می‌کند، به نوعی تاریخ را تقسیم‌بندی می‌کند. البته او در تاریخ، شالوده‌شکنی و مرکزشکنی کرده و مفروضات فلسفه تاریخ مدرن، به‌ویژه مدرنیته را نمی‌پذیرد. فوکو تاریخ را یک جریان مستمر ندیده و نگاه جهشی به تاریخ دارد؛ اما او با وجود اعتقاد به گسست تاریخی، تاریخ را ادواری می‌بیند. نگاه فوکویی در ایران نیامده و یا کم‌تأثیر است. نگاه آنال هم کم‌رنگ است. البته من همه‌ی آن‌ها را ذیل فلسفه تاریخ غرب می‌دانم و معتقدم اگر چه فوکو با مدرنیته درگیر می‌شود، اما بحثی ایجاد نمی‌کند. فوکو یک آثارشبیست‌پست مدرن است و به دلیل آثارشبیست‌بودن و پست مدرن بودنش است

## آیا مفهوم آریا به عنوان یک نژاد، سند تاریخی دارد؟

مفهوم آریا در اوستا آمده، اما یک مفهوم جغرافیایی است، یعنی اصلاً مفهوم قوم و نژاد و قبیله نیست. تنها سندی که غیر از اوستا برای آریا دارند، کلمه آریا در کتیبه بیستون داریوش است که کتیبه‌ای است که به کرات در آن دست برده شده، یعنی تحریف شده است. اگر فرض کنیم که حرفی که در کتیبه آمده درست باشد، می‌گویند که آریا در آنجا نژاد است در صورتی که در همان کتیبه هم آریا بیشتر به عنوان یک نسب است، مثلاً من فرزند فرزند فلانی‌ام؛ و نسب و فامیل می‌گویند.

## غرب زمانی رشد کرد که باستان خود را در دوران رنسانس بازخوانی کرد. آیا می‌شود گفت که در ایران هم می‌خواستند چنین کاری انجام دهند. به‌ویژه که در ایران هم تلاش کردند یک دوره‌میان‌ه‌ای درست کنند و بعد از آن باز گشت به ایران باستان را طرح کنند؟

البته همان‌طور که می‌دانید غربی‌ها یونان را احیا نکردند؛ یونان تمدن کاسموسانتریسم (تمدن عالم‌محور) بود. تمدن مدرن، تمدن اومانیستی بود. نگاهی به یونان کردند و بعد چیز جدیدی آفریدند به نام مدرنیته. هدفشان هم این بود که اندیشه‌های ناسیونالیستی را محملی کنند که بر اساس آن، مدرنیته را اعمال کنند. اینجا هم بازخوانی نیست، بازگشت است. اما بازگشتی که در واقع ایران باستان ماده‌ای می‌شود برای صورت مدرنیته.

نیبورگ سوئدی در نقد نظریه آریایی عبارتی دارد که می‌گوید سیاست دینی کوروش نه بر آمده از آزادمنشی دینی او؛ بلکه برخاسته از هدف او در تأمین استیلا نسبت بر سرزمین‌های تسخیر شده بود؛ یعنی می‌گوید او قصدش آزادمنشی نبود و هدف دیگری داشته و در واقع یک کشورگشای، جنگ‌جوی، تا حدی خون‌ریز بوده که حال ما او را به عنوان بنیان‌گذار حقوق بشر می‌دانیم.

حال این که چقدر این حرف بی‌اساس است نیز باید بحث شود اما از طرفی باید دانست که حقوق بشر، مبانی فلسفی اومانیستی دارد و دانشی اومانیستی است. حال ما ادعا می‌کنیم که کوروش به خاطر فتح بابل! در قرن ۵۵۰ قبل از میلاد، بر اساس آن رفتار کرده است و بنیان‌گذار حقوق بشر

که با اساس مدرنیته درگیر می‌شود.

## آیاجدای از این سهر و یکرد، تاریخ نگاری مستقل و یا اسلام گراهم داریم؟

بله؛ هم تاریخ نگاری مستقل داریم و هم اسلامی. مثلاً رویکرد عبدالله شهبازی مستقل است. رگه‌هایی هم در مباحث آقایانی همچون موسی نجفی و ابراهیم فیاض دیده می‌شود که البته مبتنی بر تئوری‌های تدوین شده نیست. من هم حرف‌هایی دارم که تاریخ را بر اساس رسالت تاریخی ایران و بسترسازی برای ظهور می‌بینم؛ اما نه به شکل مدون و منسجم بلکه به صورت گمانه.

## مراد بنده از لحاظ فلسفه‌ی تاریخ بود. غیر از اندیشه ترقی مبنای دیگری هم در تاریخ نگاری ایران داریم؟

به نظر من آنچه مراد شما می‌باشد حکمت تاریخ است که من هم به دنبال آن هستم. مرحوم مددپور هم جست و گریخته بحث‌هایی مطرح کرده‌اند. اما من خیلی ندیده‌ام که این گونه به تاریخ پرداخته باشند.

## نگاه دینی به تاریخ چه ویژگی‌هایی باید داشته باشد؟

نگاه دینی به تاریخ باید چند ویژگی داشته باشد: اول این که از فلسفه تاریخ نشأت نگیرد بلکه از حکمت تاریخی نشأت بگیرد. دوم این که مبتنی بر اندیشه ترقی نباشد؛ بلکه به نوعی نگاهی تکاملی داشته باشد. جلوه‌هایی از این نگاه در اندیشه‌ی شهید آوینی وجود دارد. نهایتاً این که نگاهی تأویلی باشد؛ یعنی به ظاهر و باطن تاریخ پرداخته باشد. مشابه بحث «وقت» که مرحوم فریددین بیان داشته‌اند.

## چگونه باید تاریخ را بازنویسی کنیم؟

اول باید تاریخ را در سطح حکمت تأویلی ببینیم و بعد در سطحی فروتر جامعه‌شناسی تاریخی است. از حکمت تأویلی وارد علت‌اعدادی می‌شویم. معادلات واقعیت دارند؛ اما نباید محدود به آن‌ها شد. در تاریخ نگاری موجود با دیدن عوامل و وقایع عینی روزمره و جمع‌آوری داده‌ها، با روشی که ارسطو برای درک مفهوم کلی از جزئیات دارد، نتیجه‌گیری صورت می‌گیرد. در نگاه حکمی عین ثابت و وجود معنوی و غیر مادی یک پدیده مورد توجه قرار می‌گیرد. مثلاً وقتی در مورد تاریخ یک قوم سخن می‌گوییم ابتدا باید وجود معنوی آن قوم را بشناسیم، مشابه آنچه افلاطون در مورد مثل مطرح می‌کند و بعد با حرکت از باطن به ظاهر، به حقیقت تاریخ پی ببریم. مبنای ما در شناخت‌ها حکمت، روایات و قرآن است.

## آیا این روش در مورد آینده هم می‌توان سخن گفت؟

می‌توان در افقی که در آن نگاه می‌کنیم برخی اتفاق‌ها را دید. مشابه آنچه شهید آوینی در مورد آینده‌ی انقلاب اسلامی می‌گوید.

## اما ایشان انقلاب اسلامی را دیده است و بعد در موردش سخن گفته است.

انسان در عالم ظواهر زندگی می‌کند و ابتدا از ظواهر شروع می‌کند؛ بعد به باطن می‌رود و از باطن به ظاهر باز می‌گردد. شهید آوینی نیز در مواجهه با انقلاب اسلامی ابتدا به ساکن، به بررسی ظواهر و علت‌های اعدادی آن نمی‌پردازد. در فلسفه‌ی افلاطون نیز فیلسوف ابتدا دنیا را می‌بیند و در پندار است. بعد به عالم دیدار رفته، حقیقت را می‌فهمد و مجدداً به عالم پندار باز می‌گردد و پندار را تفسیر می‌کند. ما در ساخت ناسوتیم و نمی‌توانیم آن را رها کنیم، ولی در نگاهمان در این ساخت متوقف نمی‌شویم و به باطن می‌رویم. باطن را هم می‌توان از حکمت، روایت و قرآن کسب کرد، معنای

حکمت وسیع است. باید روی حکمت تاریخ کار کرد و ارکان حکمت تاریخ را شناخت و ارکان تئوریک آن را تدوین نمود. بعد از آن تأویل بسیار مهم است که به نوعی معادل معنای وقت‌یابی مرحوم فردید است و ما در شناخت وقایع کمک می‌کند. جهت نیز جهت فلسفه تاریخ مدرن نیست و در روش نیز متفاوت می‌شود؛ البته در اندک جاهایی مشترکاتی پیدا می‌کند به این معنا که ما نیز بی‌نیاز از اطلاعات اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی و سیاسی نیستیم، اما همه چیز را با افاق این اطلاعات نمی‌سنجیم. جوانه‌ی این مباحث در اندیشه‌ی شهید آوینی بود. ایشان یک‌بار به من گفتند که قصد دارند با نگاهی تأویلی به تاریخ، کتابی در باب ولایت فقیه مرقوم کنند. به نظرم اگر ایشان زنده می‌ماندند، مباحثی بسیار قابل اتکا بیان می‌داشتند.

## آیا در غرب نیز نگاه تأویلی وجود دارد؟

افرادی همچون اشنپنگلر اگر چه نتوانستند مرزهای ماوانیسم را بشکنند، ولی فراتر از فلسفه تاریخ رفته و کمی حکمت تاریخ را درک کرده‌اند. او نگاه تأویلی به غرب و تاریخ دارد و دست به پیش‌بینی زده است. از جمله‌ی این پیش‌بینی‌ها، انحطاط غرب است. نگاه او به غرب اقتصادی و اجتماعی نبوده، نوعی نگاه حکمی به آن دارد. از این نوع نگاه‌ها در غرب هم وجود دارد.

## آیا در مورد جریان‌شناسی تاریخ اندیشه و بازخوانی آن نیز می‌توان به مباحثی که فرمودید، پرداخت؟

ما در تاریخ اندیشه بسیار کمتر کار کرده‌ایم. مشکل اصلی ما این است که تئوری تاریخ و حکمت تاریخ نداریم و حتی تئورسین‌ها هم تقلید می‌کنند. نئولیبرال‌ها حرف‌های ویت‌فولگر را تکرار می‌کنند. ناسیونالیست‌ها هم از دارمستر و گریشمن تقلید می‌کنند. مارکسیست‌ها هم حرف‌های کمترین را می‌زنند. نهایتاً شارح حرف آن‌ها هستند و از خود هیچ ابداعی ندارند.

## در تاریخ عمومی به نوعی می‌توان گفت رویکردها مارکسیستی و لیبرالی هستند؛ آیا در مورد اندیشه می‌توان به تحلیلی و قاره‌ای تقسیم‌بندی کرد؟ به طور مثال جواد طباطبایی با نگاه تحلیلی تاریخ اندیشه را بیان می‌کند.

نگاه او تنها تحلیلی نیست، بلکه مدرنیستی است. او مینا را عقل یونانی و مدرن می‌گیرد و هر جا که عقل یونانی ضعیف یا کم‌رنگ شده است، می‌گوید انحطاط ما شروع شده است؛ به این معنا هر جا که دین یا فقه ظاهر می‌شود، انحطاط است. در حالی که برعکس است. به طور مثال این‌ها دوران طلایی تمدنی ما را قرن ۴ و ۵ می‌دانند و اسم تمدن اسلامی بر آن می‌نهند که به اعتقاد من این نام‌گذاری اشتباه است و قرن ۷ و ۸ را دوره‌ی انحطاط آن می‌دانند. در حالی که به لحاظ روشی یکی از چیزهایی که در شناخت حکمتی تاریخ باید مورد توجه قرار گیرد، ادبیات است. من معتقدم دوران اعتلای ما همین دوره‌ی ایلخانان در قرن ۷ و ۸ است. تشیع قدرت می‌گیرد و جامعه به سمت تشیع می‌رود. بزرگ‌ترین چهره‌های ادبی ما در این دوران ظهور می‌کنند؛ افرادی همچون حافظ، سعدی و مولوی؛ حافظ اوج حکمت شعری ما است.

اگر مینا را تشیع بگیریم، حمله‌ی مغول به نفع ما تمام شد؛ چرا که سایه‌ی سنگین خلافت عباسی را از ما برداشت و منجر به آزادی تشیع و نهایتاً قدرت گرفتن آن شد. تشیع در مغول نفوذ کرد. خواجه نصیر مشاور هلاکو خان شد و علامه حلی اولجایتو را شیعیه کرد. بعد از آن هم سلسله‌های شیعی ظهور کرد. شیعه از آل‌بویه به بعد در اختفا بود و حمله‌ی مغول باعث ایجاد فضایی باز برای شیعه شد؛ چرا که مغول‌ها خودشان باورهای اسطوره‌ای داشتند و به آزادی اعتقاد داشتند، و فضایی فراهم شد که شیعه هم بتواند حرف بزند.

### ۱۴ دونگاه

اکنون انگلستان رسماً می‌گوید، انگلستان و آمریکا باید بر جهان حکومت کنند؛ چون این‌ها تمدن‌های جهان سازند. چون به نژادی تعلق دارند که تمدن‌ساز است و حکومت کردن حق این‌هاست؛ یعنی اساساً استعمار را پایه‌ریزی می‌کنند.